

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

بحث در اخبار علاجیه بود. در اخبار علاجیه راجع به اخبار تخییر مفصل بحث کردیم و بحث به اخبار ترجیح رسید. در اخبار ترجیح هم قبل از ورود به بحث اصل اولی را مطرح کردیم. مراد از اصل این است که قطع نظر از روایات اگر دو روایت داشته باشیم آیا اخذ به روایتی که ذی المزیه است تعین دارد یا خیر؟!

طلیعه بحث جدید (بررسی اخبار ترجیح)

آنچه باقی مانده بحث از اخبار ترجیح است که به تعبیر امام (رضوان الله تعالی علیه) از اهم مباحث اصول است؛ یعنی صرف نظر از بحث تعادل و ترجیح که یکی از بحث های بسیار کاربردی و مهم در فقه است، در این بحث باز بحث از اخبار ترجیح، بسیار ویژگی دارد.

بیان اجمالی محل بحث

مرحوم آخوند (قدس سره) می فرماید اخبار ترجیح مختلف است لذا اختلاف انظار در این بحث وجود دارد. برخی می گویند ترجیح به یکی از مرجحاتی که در روایات آمده است واجب است که از این دسته برخی می گویند باید به مرجحات منصوصه اکتفا شود و برخی می گویند باید از آنها تعدی کرد. از کسانی که قائل به تعدی هستند هم برخی می گویند تعدی در صورتی جایز است که موجب ظن به ذی المزیه شود و برخی می گویند حصول ظن لازم نیست. در مقابل برخی مثل خود مرحوم آخوند (قدس سره) ترجیح را واجب نمی دانند بلکه می گویند مستحب است.

اختلاف در اخبار ترجیح به این نحو است که در برخی از این اخبار فقط مسئله مخالفت و موافقت با عامه مطرح شده است. در بعضی از اخبار دو مرجح ذکر شده است مثل این که هم مسئله موافقت و مخالفت با کتاب و هم موافقت و مخالفت با عامه ذکر شده است. در بعضی از روایات فقط مسئله شهرت مطرح شده است. در بعضی از روایات فقط ترجیح به احدیث مطرح شده است. در بعضی از روایات فقط موافقت با قرآن مطرح شده است. در بعضی از روایات که به قول مرحوم آخوند جامع ترین روایات از این مرجحات است مثل مقبوله عمر بن حنظله و مرفوعه زراره چند مرجح ذکر شده است.

در این بحث مناسب است که ابتدا مقبوله و سپس مرفوعه را بخوانیم. بعد باید بیان مرحوم آخوند را ذکر کنیم و در نهایت بحث بسیار مهمی وجود دارد و در فقه اثر زیادی دارد و آن این است که مراد از شهرت مطرح شده در مقبوله و مرفوعه آیا شهرت

اشکال و جواب

شاید کسی بگوید با توجه به جامعیت مقبوله و مرفوعه دیگر چه نیازی وجود دارد که سایر روایات از لحاظ سند و دلالت مورد تعرض قرار بدهیم؟!

در جواب می‌گوئیم با بررسی تمامی روایات باب و وجود الفاظ متعدد در بحث این احتمال وجود دارد اگر خواستیم لفظی را بر معنایی حمل کنیم تعدد الفاظ مانع از حمل بر معنایی دون معنای دیگر شود چون این احتمال وجود دارد که در روایتی قرینه‌ای وجود داشته باشد که مانع از حمل بر فلان معنا شود و بالعکس لذا در روایت دیگر هم نمی‌توانیم این لفظ را بر آن معنا حمل کنیم

به عبارت دیگر توجه به روایات دیگر از این جهت لازم است که امکان دارد در روایات دیگر قرینه‌ای له یا علیه نتیجه‌ای که می‌خواهیم در روایت جامع بگیریم وجود داشته باشد و لذا نمی‌توانیم با وجود آن قرینه از آن روایات غمض عین کنیم.

روایت اول از اخبار ترجیح: مقبوله عمر بن حنظله

مقداری از روایت مقبوله را پیش از این و در اخبار تخییر خواندیم و سند را مورد بررسی قرار دادیم. نکته‌ای دیگر که می‌خواهیم به آن مباحث اضافه کنیم این است که اخیراً در مباحث رجالی به این نتیجه رسیدیم که لازم نیست اجلاء از یک نفر نقل کنند در نتیجه اگر حتی یک جلیل‌القدر از یک نفر نقل کنند به منزله توثیق است.

دیدگاه شهید صدر (رضوان الله علیه)

نظیر همین مبنایی که ذکر شد را در این بحث مطرح کرده‌اند و از جهت عقلانی باید همین‌طور باشد. مرحوم شهید صدر (رضوان الله علیه) می‌گوید در رجال قاعده‌ای پایه‌گذاری کردیم که اگر سه نفر که یکی از آن‌ها صفوان بن یحیی است از یک نفر نقل روایت کردند این مطلب توثیق برای آن شخص است.

در روایتی راجع به عمر بن حنظله از قول یزید بن خلیفه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که حضرت او را توثیق کرده و می‌فرمایند عمر بن حنظله به ما دروغ نمی‌بندد و هر چه از جانب می‌گوید صحیح است.^[1] در این روایت یزید بن خلیفه توثیق ندارد ولی مرحوم شهید صدر می‌فرماید به این جهت که در روایتی دیگر که سند معتبر دارد و صفوان بن یحیی از او نقل می‌کند همین سبب توثیق این شخص است لذا روایتی که در مورد توثیق عمر بن حنظله وارد شده است هم تصحیح می‌شود پس روایت مقبوله نیست بلکه موثقه است.^[2]

به نظر ما روایت هم به جهت توثیق عمر بن حنظله و هم به این جهت که نزد مشهور فقهاء تلقی به قبول شده است معتبر می‌باشد؛ پس کسی نگوید ما عمل اصحاب را جابر ضعف سند نمی‌دانیم و مقبوله را باید کنار بگذاریم چون این روایت بسیار مهم و کلیدی است؛ ضمن این‌که محتوای آن به گونه‌ای است که در آن احتمال کذب وجود ندارد خصوصاً صدر آن که در مورد تحاکم به طاغوت بحث شده است.

در روایت از امام (علیه السلام) سوال شده است که اگر دو شیعه در دین یا میراث نزاعی داشتند - دین یا میراث خصوصیتی در اینجا ندارد - می توانند سراغ جائر و قاضی غیر معتبر بروند؟ حضرت در جواب می فرماید کسی که تحاکم به سلطان جائز چه در حق و چه در باطل پیدا کند و به آن حکم عمل کند، هر چه می گیرد به عنوان سحت و مال حرام است ولو حقش باشد. چون این ها أخذ به حکم طاغوت کرده اند در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم امر کرده است که به طاغوت کافر شوید.

اشکال و جواب

شاید این اشکال به ذهن بیاید که در زمان ما و در نظام جمهوری اسلامی گاهی اوقات نزاع های بین المللی به وجود می آید و مسئولین حقوقی نظام در محاکم بین المللی مثل دادگاه لاهه و دادگاه های بین المللی که نزاع های بین دولت ها و دولت و شخص را مطرح می کند طرح دعوا می کنند. آیا این از مصادیق تحاکم به طاغوت نیست؟ و اگر هست از چه راهی باید این را حل کنیم؟

تفصیل این بحث باید در در کتاب القضا مطرح شود ولی چند جواب از این اشکال می توان مطرح کرد:

اولاً باید بگوئیم تحاکم به طاغوت انصراف از قاضی تحکیم دارد و شامل او نمی شود پس شرایط مذکور در باب قاضی معتبر شرعی، در قاضی تحکیم وجود ندارد؛ مثلاً اگر در قاضی اجتهاد لازم است در قاضی تحکیم اجتهاد لازم نباشد چون ملاک اصلی در قاضی تحکیم رضایت به حکم او توسط متخاصمین است.

ثانیاً مورد آیه شریفه که می فرماید «أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ»^[3] جایی است که تقویت و اعتباری برای طاغوت ایجاد شود چون در آیه «أُمِرُوا» وارد شده است یعنی هر چند اینها مأمور شدند به او کافر شوند ولی در جایی که بگوئیم طاغوت را قبول نداریم و کافر به او هم هستیم و این داور مرضی الطرفین است او را به عنوان حکم قرار می دهیم. به عبارت دیگر مورد آیه در جایی است که طاغوت را من حیث إنه طاغوت و من حیث این که سلطان جائز و کافر تبعیت کنیم.

ثالثاً خدای تبارک و تعالی در موارد متعددی در قرآن کریم مثل «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^[4] به شدت نسبت به گناه کفر و شرک غضب کرده است لذا تحاکم به طاغوت در جایی مورد غضب است که - نفوذ بالله - طاغوت را در عرض خدای تبارک و تعالی قرار بدهیم و بگوئیم همان طور که تبعیت خداوند متعال واجب است تبعیت این هم واجب است اما اگر بگوئیم ما معتقد به خدا هستیم و این طاغوت را به عنوان این که مرضی الطرفین است مورد توجه قرار دادیم مشکلی ندارد.

به عبارت دیگر آیه سه مصداق دارد که دو مورد قطعاً صحیح نیست ولی صحت یک مورد را می توان تصور کرد: الف - نفوذ بالله غیر از طاغوت حاکم دیگری را قبول نداریم: این مورد قطعاً حرام است و مالی که از او گرفته می شود سحت است.

ب - نفوذ بالله حکومت طاغوت را در عرض خدای تبارک و تعالی قرار می دهیم: این مورد هم قطعاً حرام است.

ج - تحاکم به طاغوت را در طول حکومت خدای تبارک و تعالی قرار بدهیم و بگوئیم فقط و فقط خداوند عظیم الشان تنها موجودی است که برای تحاکم صلاحیت دارد ولی این طاغوت به این عنوان که مرضی الطرفین است به سراغش می آئیم: در این صورت تحاکم به طاغوت بلامانع است.

رابعاً قبلاً در بحث قاعده الزام گفتیم یهودی، مسیحی یا حتی صاحبان سایر مذاهبی اسلامی را به قوانین خودشان می توان

محاكمه کرد چون به نظر ما قاعده الزام از دایره دین توسعه دارد و قاعده الزام احکام اولیه را خیلی توسعه می‌دهد؛ مثلاً اگر یک مرد سنی، زن سنی خود را در مجلس واحد سه طلاق داد طبق قاعده الزام می‌گویند یک مرد شیعه می‌تواند با همان زن ازدواج کند در حالی که سه طلاق در نزد مذهب ما فی مجلس واحد باطل است.

به بیان دیگر اگر کسی خودش را ملتزم به یک قانون معتبر و رسمی کرد باید از آن قانون تبعیت کند مثلاً اگر در کشوری یک مرد و زنی که شیعه هستند و می‌خواهند طلاق بگیرند که نه شاهد عادل پیدا می‌کند و نه کسی هست که صیغه طلاق را بلد باشد بخواند و اینها به قوانین آن کشور ملتزم هستند باید طبق قوانین آن کشور عمل کنند.

در ما نحن فیه هم می‌توانیم بگوئیم اگر دو دولت خود را ملتزم کردند که در روابط با یکدیگر اگر نزاعی واقع شد فلان دادگاه حکمیت کند، اینجا هم قاعده الزام وقتی به میدان می‌آید یعنی هر دو طرف دعوی می‌توانند بگویند اگر این دادگاه علیه شما حکم کرده باید بپذیرید.

خامساً شاید کسی در مقام جواب به این اشکال بگوید مورد آیه در مورد جایی است که دو مسلمان تحاکم به طاغوت ببرند ولی در جایی که یک طرف مسلمان و طرف دیگر کافر باشد تحاکم به طاغوت مانعی ندارد. در مقام اشکال می‌توان گفت این جواب با عمومات مکلف بودن کفار به اصول و فروع تنافی دارد چون حتی رجوع دو کافر به قاضی کافر حرام است چون مفاد آیه عمومیت دارد و حتی کافر هم حق ندارد سلطه کافر را بپذیرد. البته ما در این قاعده خدشه داریم که در جای خود بیان شده است.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين.

-
- [1] «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ يُونُسَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ خَلِيفَةَ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ أَتَانَا عَنْكَ بِوَقْتٍ؛ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِذَا لَا يَكْذِبُ عَلَيْنَا»...» كافي (ط - دار الحديث)، ج 6، ص: 37.
- [2] «و أما المقبولة، فقد يقال بسقوط سندها عن الحجية أيضا باعتبار عدم ورود توثيق بشأن عمر بن حنظلة و إن كان الأصحاب قد عملوا بمفادها فسميت بالمقبولة. غير أن الصحيح - بناء على القاعدة المختارة لنا في الرجال من توثيق من ينقل عنه أحد الثلاثة - صحة سندها، و ذلك باعتبار ما ورد في رواية ليزيد بن الخليفة أنه قال للإمام عليه السلام (جاءنا عمر بن حنظلة بوقت عنك) فأجاب عليه السلام: (إذن لا يكذب علينا) و هو ظاهر في أن عمر بن حنظلة كان ثقة بطبعه عند الإمام عليه السلام، إلا أن يزيد ابن الخليفة نفسه ممن لا توجد شهادة بتوثيقه و إنما يمكن توثيقه بالقاعدة المذكورة، حيث قد روى عنه صفوان بن يحيى - و هو أحد الثلاثة - بسند معتبر في باب كفارة الصوم من الكافي فنثبت بذلك وثاقته و بروايته نثبت وثاقة عمر بن حنظلة أيضا، فالمقبولة صحيحة سنداً.» بحوث في علم الأصول، ج 7، ص: 370.
- [3] □ نساء، 60.
- [4] □ نساء، 48.